

ترجمان علوم اجتماعی

علوم اجتماعی نیندیشیدنی

محدودیت‌های پارادایم‌های قرن نوزدهمی

ایمانوئل والرشتاین

ترجمه احمد نادری

(عضویت علمی دانشگاه تهران)



ترجمان علوم انسانی

این اثر ترجمه‌ای است از:

Unthinking Social Science

The Limits of Nineteenth-Century Paradigms

Immanuel Wallerstein

Polity Press, 1985

فیبا سرشناسه: والرستاین، ایمانوئل موریس، ۱۹۳۰ م.

Wallerstein, Immanuel Maurice

عنوان و نام پدیدآور: علوم اجتماعی نیندیشندگی:

محدودیت‌های پارادایم‌های قرن نوزدهمی / ایمانوئل والرستاین

ترجمه: احمد نادری

مشخصات نشر: تهران: ترجمان علوم انسانی، ۱۳۹۴

مشخصات ظاهری: ۴۰۰ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۹۱-۰۱-۱

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Unthinking social science: the

limits of nineteenth-century paradigms c.2001.

موضوع: رشد اقتصادی تاریخ

موضوع: سرمایه داری تاریخ

موضوع: اقتصاد تاریخ

موضوع: تاریخ اقتصادی

موضوع: علوم اجتماعی تاریخ

شناسه افزوده: نادری، احمد، ۱۳۵۹، مترجم

رده بندی کنگره: HD ۷۸/۲۶۸ ۱۳۹۴

رده بندی دیویی: ۳۳۰/۰۹۰۴

شماره کتابشناسی ملی: ۲۱۳۹۸۵۰

علوم اجتماعی نیندیشیدنی
محدودیت‌های پارادایم‌های قرن نوزدهمی
نویسنده: ایمانوئل والرشتاین
ناشر: ترجمان علوم انسانی
مترجم: احمد نادری

رویراس از: حید زاهدی
مقابله‌کننده به متن اصلی: علم عرب‌زاده
ویراستار متن فارسی: حمید نایور
طراح: لد: علی باقری
صفحه‌آرا: سید میثم عسکری
ناظر چاپ: امیرحسین ندیمی
نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۵
شمارگان: ۵۰۰ نسخه

این اثر به پیشنهاد انجمن دانش‌آموختگان
علوم اجتماعی دانشگاه تهران ترجمه و
بها هم‌کاری خانگی متن سین مقابله و
ویراستاری شده است.

ترجمان: تهران، خیابان نجات‌اللهی، خیابان لراک،
پلاک ۴۶، طبقه ۴، تلفن: ۱۸ و ۴۳۱۴۰۸۸۵
پست الکترونیک: info@tarjomaan.com

حقوق چاپ و نشر در قالب‌های کاغذی،
الکترونیکی و صوتی، انحصاراً برای انتشارات
ترجمان علوم انسانی محفوظ است.

فهرست

- ۹ مقدمه مترجم
- ۱۷ مقدمه نویسنده
- ۲۳ بخش اول: علوم اجتماعی از پیدایش تا انشعاب
- ۲۵ انقلاب فرانسه، رخدادی جهان تاریخی
- ۴۷ بحران‌ها: اقتصاد جهانی، جنبش‌ها و ایدئولوژی‌ها
- ۶۷ بخش دوم: مفهوم توسعه
- ۶۹ انقلاب صنعتی به کام چه کسی؟
- ۸۱ نظریه‌های اقتصادی و ناهمخوانی‌های تاریخی توسعه
- ۹۹ توسعه اجتماعی یا توسعه نظام جهانی؟
- ۱۲۱ میراث میردال: نژادپرستی و توسعه نیافتگی به عنوان یک معضل
- ۱۵۱ توسعه: راهنما یا خیال باطل؟
- ۱۷۷ بخش سوم: مفاهیم زمان و فضا
- ۱۷۹ بحثی در معرفت‌شناسی: آفریقا چیست؟
- ۱۸۵ آیا هند وجود دارد؟
- ۱۹۳ ابداع واقعیت‌ها: ما، فضا، به سوی فهمی از نظام تاریخی مان
- ۲۱۱ بخش چهارم: بازبینی مارکس
- ۲۱۳ مارکس و توسعه نیافتگی
- ۲۳۷ مارکسیسم به مثابه زبان‌شناسی: رایدی‌های در حال تکامل
- ۲۵۵ بخش پنجم: بازبینی برودل
- ۲۵۷ فرناند برودل، تاریخ‌دان و «مرد تاریخ» دوزی»
- ۲۷۵ سرمایه‌داری دشمن بازار؟
- ۲۸۳ نظریه برودل درباره سرمایه‌داری یا همه چیز درباره است
- ۲۹۷ فضا و زمان؟
- ۳۰۹ بخش ششم: تحلیل نظام‌های جهانی به مثابه موضوعی نیندیشدنی
- ۳۱۱ نظام‌های تاریخی به مثابه نظام‌هایی پیچیده
- ۳۲۱ فراخوانی برای بحث درباره پارادایم
- ۳۴۵ نظریه تاریخ اقتصادی به جای نظریه اقتصادی؟
- ۳۵۷ تحلیل نظام‌های جهانی: مرحله دوم
- ۳۶۷ منابع
- ۳۷۹ نمایه

مقدمه مترجم

نوشتن مقدمه بر کتاب والشتاین، همچون دیگر کتاب‌ها نیست. او هم سخت می‌نویسد و هم پرمعنا و پرمفهوم. برادرم به مناسبتش، باید تاریخ و علوم اجتماعی را بفهمید. او مدام به تاریخ و نظریه ارجاع می‌دهد و فرض را بر این می‌گذارد که مخاطب همه آن‌ها را به صورت پیش‌فرض می‌داند. کتاب حاضر، یکی از این کتاب‌هاست که به فارسی ترجمه می‌شود و در حوزه علوم اجتماعی تاریخی، اثری بسیار خواننده‌است.

در این کتاب، او با اتخاذ رویکردی تاریخی، به ارجاع به فرناند برودل آن را «تاریخ بلندمدت» می‌نامد - تلاش می‌کند تا ریشه‌های سرمایه‌داری مدرن، ظهور دولت-ملت‌ها، علوم جدید، ایدئولوژی‌ها و جنبش‌های اجتماعی را تحلیل کند. این رویکرد را می‌توان در برخی دیگر از رویکردهای انتقادی و پست‌مدرن نیز مشاهده کرد. آثار خواهم والشتاین را فوکویی بنامیم، باید اعتراف کرد که افکار فوکو و به خصوص ایده تبارشناسی او - البته خود متأثر از نیچه بوده است - تأثیر عمیقی بر شیوه تفکر والشتاین گذاشته است. در هیچ جای این کتاب به فوکو ارجاع داده نشده است، اما ایده تبارشناسی او پیوسته تکرار می‌شود. در واقع، روش والشتاین در این کتاب را می‌توان تبارشناسی نظام سرمایه‌داری مدرن دانست که او تلاش می‌کند خطوط آن را در طول تاریخ مشخص کند.

فوکو در تبارشناسی دانش و حقیقت، با پیروی از نیچه به این نکته می‌پردازد که دانش جدید و حقیقت، هیچ کدام ازلی و ابدی نیستند و هر دوی آن‌ها و البته نهادها و مفاهیم دیگر، برساخته‌هایی تاریخی‌اند که در تأثیر متقابل با قدرت شکل گرفته‌اند. شیوه‌های خاص تعین‌پذیری گونه‌های معرفت و روابط قدرتی که انسان‌ها از لایه‌های آن‌ها تبدیل به

موضوع قدرت شده‌اند و در مقام ابزارهایی در دست قدرت، خود را بازشناسی می‌کنند. از سوی دیگر، به نظری، دانش ایجادکننده قدرت است. به این ترتیب که ابتدا از انسان‌ها موجودات شناسایی می‌سازد و سپس بر همین شناساها مسلط می‌شود. قدرت مولد دانش است و حقیقت و واقعیت فرد را سوزده می‌سازد و افراد را در دسته‌بندی‌های مختلف «علمی» جای می‌دهد. در این جاست که دیکتومومی‌هایی مانند منضبط/بی‌انضباط، بهنجار/ناهنجار، سالم/دیوانه ساخته می‌شوند و همگی آن‌ها تبدیل به «موضوع شناسایی» برای شناخت‌های علمی یا دخالت‌های پلیسی و قضایی می‌شوند.

علوم انسانی مدرن، نماد پیوند نامیمون قدرت و دانش است و این قدرت است که در شکل‌گیری و تداوم و بازتولید شاخه‌های مختلف این علوم دخیل بوده است و به ناچار خوانشی از این علوم عصبه کرده است که با منافع خاص خود همراهی داشته باشد و به بازتولید قدرت نیز کمک کند. رفته‌رفته انسان در جامعه و حتی خود جامعه باید به صورت یک شیء و پدیده عینی بررسی و مطالعه و از آن قوانین فراگیر و تعمیم‌پذیر استخراج شود. علوم انسانی در این جا نقش کلیدی ایفا می‌کند، چه با اندازه‌گیری و طبقه‌بندی انسان‌ها، می‌توان آن‌ها را موضوع مطالعه قرار داد و در نهایت، آن‌ها را نظرات و ارزیابی و کنترل کرد و در «جامعه‌ای انضباطی» آن‌ها را بهنجار ساخت؛ بنابراین، قدرت و دانش به مثابه در یک دیگر فرو رفته‌اند و مناسبات قدرت، حوزه دانش هم‌پسته با خود و رژیم حقیقی مربوط به خود را دارد و مناسبات دانش بدون پیوند با قدرت ناممکن است.

در دیرینه‌شناسی دانش، شالوده نظری فوکو به معنای دوام و معنی‌داری در سراسر افکار والرشتاین درباره تبارشناسی دانش انسانی مدرن بسط و گسترش یافته است. از نظر والرشتاین، نظام سرمایه‌داری نظامی تاریخی است که قرن‌ها دوام آورده و از حالت دیگر تغییر شکل داده است، اما ماهیت آن دستخوش هیچ تغییری نشده است. از طرفی، نظام سرمایه‌داری با خلق و اختراع ابزارهای خاص خود که متشکل از علوم انسانی و سپس‌های اجتماعی و ایدئولوژی‌هاست، توانسته است ابتدا تغییرات را به صورت روی دادی عادی درآورد و سپس آن‌ها را کنترل کند. از این‌رو، علوم انسانی مدرن از نظر او، ساخته قدرت نظام سرمایه‌داری مدرن و در خدمت بازتولید نظام سرمایه‌داری است. ابداع این سه ابزار که تا به امروز توانسته است هژمونی جهان سرمایه‌داری را در سراسر دنیا بازتولید کند و هیچ کجای جهان را از آثار آن مبرا نسازد. موهون یک دگرگونی فکری-فرهنگی در یک دوره خاص تاریخی در سال‌های

پس از انقلاب فرانسه است که به منزله شوک بزرگی در راستای تغییر ساختارهای جهانی، به نظام سرمایه‌داری وارد آمد. در نتیجه این شوک، بورژوازی به این نتیجه رسید که تلاش برای حفظ اسطوره‌های بنیادین نظام سابق، امکان‌پذیر نیست و باید تغییر را بپذیرد و از آن‌ها استقبال کند. هنر نظام سرمایه‌داری جهانی این بود که این مسئله را به‌خوبی فهمید و با خلق سه نهاد جدید، سعی کرد تا تغییراتی روبنایی در خود ایجاد کند. در این جا بود که ایدئولوژی‌های محافظه‌کاری و لیبرالیسم و مارکسیسم جلوه‌گر شدند و علوم اجتماعی مدرن سر برآورد؛ بر همین اساس مسئله پیدایش علوم انسانی و علوم اجتماعی، با قدرت - به معنای اعم آن - و با امپریالیسم - به معنای آخص آن - پدید می‌توانست ایجاد شود.

نظام سرمایه‌داری مدرن - که در دوره‌ای تاریخی توانسته است، خود را به سرتاسر جهان فراگشایی کند - رویای سیاسی خود را بر پایه نظامی بین‌المللی قرار داد و ساختارهای خوداندیشی تحلیلی این نظام، فقط علوم مدرن است و در میان این علوم، علوم اجتماعی ابداعی آن است که نقش بسیار برجسته‌ای را ایفا می‌کند. این نظام با تفکیک سه حوزه اصلی حیات اجتماعی انسان‌ها، موفق به خلق سه شاخه علمی مهم شده است: حوزه عمومی کاربرد قدرت و حوزه نیمه عمومی تولید و حوزه خصوصی زندگی روزمره. همین امر مبدأ تقسیم دانش است که در معرفت‌شناسی معاصر، امری حیاتی است. در نتیجه تقسیم این سه حوزه، باید سه دانش و رشته علمی متناسب با آنان شکل گیرد که عبارتند از: علم سیاسی و اقتصاد و جامعه‌شناسی. این سه به اصطلاح رشته علمی، با تکیه بر روش‌شناسی ابداعی (پوزیتیویستی) - که از علوم طبیعی اخذ شده بود - به مطالعه سه حوزه متناظر با آن‌ها، با استفاده از قوانین عام و تعمیم‌پذیر و جهان‌شمول حاکم بر رفتارهای انسان‌ها پرداختند و هم‌زمان، متوجه شدند که خود را در دیار تمان‌ها و دانشگاه‌ها به تثبیت رساندند، بلکه با خواست اراده‌های قدرت ترسانند بحمل‌های ملی و سپس بین‌المللی تأسیس و خود را در سراسر دنیا نهادینه کنند.

عینی‌نگری این علوم، پیش‌فرضی جدی برای جهان مدرن محسوب می‌شد و هر آن‌چه این عینی‌نگری را نفی می‌کرد، از حوزه علم خارج می‌شد. در این جا بود که سیر تاریخی آگوست کنت مبنی بر گذار معرفت علمی بشر از دوره‌ای سه‌گانه - یعنی ربانی و متافیزیک و اثباتی - معنی یافت. هر معرفتی که پیش‌فرض‌های متافیزیکی یا الهیاتی داشت، محکوم به ناعلم بودن بود و در اصل، معرفتی علمی انگاشته می‌شد که به پیش‌فرض‌های پیامبران مدرن - و به طور خاص کنت - ایمان آورد و پوزیتیویسم را سر لوحه نگرش و معرفت خود قرار دهد.

این سه دسته علوم- و به طور خاص جامعه‌شناسی- منادی تفکر مدرن و نماد نوعی پرستی‌زد در عصرپس از قرن نوزدهم شدند و تا به امروز نیز این فرایند ادامه دارد. با استفاده از همین علوم بود که داستان اسطوره‌بنیادین جهان سرمایه‌داری به شکلی دیگر تعریف شد و آن، دقیقاً همان تاریخ انقلاب صنعتی بود. این داستان، که با استفاده از همین علوم در تک‌تک دانش‌جویان و استادان و مردم عادی نهادینه شده است، عبارت است از: روزی روزگاری اروپا در دوران فئودالیسم به سر می‌برد و مردم در قرن‌های وحشت و سیاهی زندگی می‌کردند. در اثر برخی فرایندهای خاص، طبقه‌ای ظهور کردند که به آن «طبقه متوسط» می‌گوییم. این طبقه- که تاج و تخت شهر بودند- تحرکات مختلفی را آغاز کردند. این تحرکات به همراه ظهور نظریه‌های جدید که خرد ناشی از نوعی رنسانس بود- پدیده‌ای به نام انقلاب صنعتی را در پی داشت که در نتیجه آن، عمارت‌کنندگی گسترده شد و شیوه زندگی مردم را با دگرگونی عمیق مواجه ساخت. این تغییر رنگ اقتصادی، بدون همراهی یک تغییر بزرگ سیاسی امکان‌پذیر نبود. این تغییر باید نظام ارباب-رعیت را که بر پایه اشرافیت بود و دایره آزادی افراد را محدود می‌ساخت، برمی‌چید و جای‌گزین جدیدی برای آن برپا می‌کرد.

این داستان سیر تحول کشورهای پیش‌رفته بود که در میان آن‌ها بریتانیا در جایگاه کشوری که پیش‌تاز بوده است، نقش «کشور پای‌و-نبرد» طبیعی است در این ماجرا برخی کشورها دیرتر از بقیه وارد این چرخه شده باشند. بنابراین آن کشورها، «کم‌تر توسعه یافته» اند و برخی بسیار بعد از آن‌ها در این راه وارد شدند که طبیعتاً است که آن کشورها «در حال توسعه» یا «عقب‌مانده» اند. به این ترتیب، نظام سرمایه‌داری مدرن- تلوی همین اسطوره مدرن، الگوی به اصطلاح «علمی» خود را ساخت و آن را نهادینه کرد. این «گم‌ناشی از نگرش تک‌خطی به سنت و مدرنیته بود. در این الگو، در یک سوی خط- سوی آفرینش- کشورها و مردم ابتدایی و بی‌فرهنگ و طبیعی‌گونه بودند و در سوی دیگر خط- سوی نهایی و تک‌میل یافته آن- مردم مدرن که اروپایی بودند و صاحب تمدن، تکنیک، علم و فرهنگ، آن‌ها نمونه اعلای انسان فرض می‌شدند و خود را صاحب سیادت و برتری بر کل دنیا می‌دانستند.

اقتصاد سرمایه‌داری مدرن که این تفکرها در بستر آن شکوفا شده بود- نیاز به برخی مفاهیم برای غلبه و چیرگی مستقیم بر مردمان عقب‌مانده برای توسعه فضای اقتصادی خود از راه چیرگی نظامی داشت؛ بر همین اساس، وظیفه محوری و رسالت‌مداری و منجی‌گری مردمان متمدن اروپایی مجبوزی برای این چیرگی بود. طبق این مفهوم، انسان متمدن غربی به عنوان یک سوژه خودمختار و خردمند،

خود را موظف و مکلف به هدایت مردمان غیرمتمدن می‌دانست و می‌بایست برپایه وظیفه انسانی‌اش، آنان را از آن سوی خط - یعنی بربریت و نامتمدن‌بودگی - به این سوی خط - یعنی تمدن و فرهنگ - منتقل کند. در این راستا، دستاویزی به خشونت و سرکوب، رفتاری طبیعی و به طور کلی، وظیفه انسان‌های متمدن بود. این خط سیر در همه دوره‌های استعمار - اعم از استعمار کلاسیک و نو و فرانو - تاکنون ادامه داشته است و نظام سرمایه‌داری هم‌اکنون نیز با استفاده از همین مفاهیم علمی و با دستاویزی به اصل منجی‌گری و وظیفه‌محوری، سلطه و هژمونی خود را بر کل دنیا توجیه می‌کند.

در ساختن دیکتوموی علمی توسعه‌یافتگی و توسعه‌نیافتگی، کشورهای دیگر که بیش‌تر «پس‌رو» یا «پس‌ر» «توسعه‌یافته» بودند، باید به این خوش‌بینی - که در پایه و اساس این داستان وجود دارد - تن دهند و برابر بایند به پیش‌رفت، ناامید نشوند. دلیلی برای ناامیدی وجود ندارد؛ زیرا مردم پس‌رو می‌توانند - باید از مردم در حال پیش‌رفت و پیش‌رو تقلید کنند و به این ترتیب، طعم بسیاری از بویژه‌های پیش‌رفت را بچشند. این‌ها پیش‌فرض‌هایی بود که علوم مدرن مردمان متمدن در قرن نوزدهم - سده بیستم - می‌کردند آن‌ها را نهادینه کنند و بسیار هم موفق عمل کردند. علوم نوظهور - که خود بر اختراع‌ها قدرت بودند - وظیفه شناخت مردمان در ابعاد و مکان‌های جغرافیایی مختلف را بر عهده گرفتند. سده اول به شناخت سیاست و اقتصاد و اجتماع اروپایی یا مردمان متمدن پرداختند و برای شناخت مردمان «دیگر» نیز علوم دیگر خلق و تثبیت شدند. این علوم عبارت بودند از: مردم‌شناسی، که به نام انسان‌شناسی به خود گرفت - و شرق‌شناسی. مردم‌شناسی علمی بود که به شناخت و مطالعه جوامع بدوی - که از نظر اروپایی‌ها هیچ سامان سیاسی مشخصی (یعنی دولت) نداشتند - می‌داشت و شرق‌شناسی علمی بود که مردمان دارای سامان سیاسی دولتی - البته در نوع غیراروپایی آن - را مطالعه می‌کرد. بر همین اساس، مردم‌شناسان به مطالعه جوامع بومی پیش از اختراع خط و نوشتن سامان ابداع مفهومی به نام «شرق» - یعنی جایی که غرب نیست و در تقابل با آن قرار دارد و یک «دیگری» ناشناخته است - به مطالعه جوامع پس از ابداع خط - یعنی چین و هند و جهان عرب - پرداختند. علوم انسانی مدرن - و در این جا علوم اجتماعی به طور خاص - روشی برای تشریح سنت‌های تغییرنیافته و راهی برای واردکردن جهان دیگر به حوزه تمدن بود. این علوم ساخته قدرت، تبدیل به ابزاری برای کمک به بازتولید حکومت‌های مدرن شدند که از یک سو عادی‌سازی تغییرات در جهان مدرن و از سوی دیگر شناخت و تسلط بر مردمان جهان غیراروپایی را بر عهده داشتند.

وظیفه بنیادین این علوم، نهادینه‌سازی اسطوره بنیادین نظام سرمایه‌داری مدرن است که در آن، مفاهیمی مانند توسعه و تمدن و... مفاهیم کلیدی محسوب می‌شوند و در اصل زیربنای فکری این نظام را تشکیل می‌دهند.

پروژه والرشتاین در این جا همانند فوکو- و بدون شک با تأثیرپذیری از او- این است که با بررسی تبارشناختی این علوم، نظام سرمایه‌داری مدرن را رسوا و تناقض‌های ساختاری و بنیادین آن را آشکار کند. این تناقض‌ها تا جایی پیش رفته که به بحران حاضر در نظام رسیده است و در نتیجه آن‌ها، نظام به‌سوی تبدیل به «چیزی دیگر» می‌رود. تطورگرایی در توضیح تاریخ جهان مدرن بخش بزرگی از علوم اجتماعی مدرن و اسطوره جهان سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد و والرشتاین دقیقاً نقدش را به جامعه‌شناسی، از همین نقطه وارد می‌کند. جدا از ما است مطرح شده در خطوط پیشین، نکته جالبی که والرشتاین درباره استعمار و در نقد پیش‌تر، جامعه‌شناختی مدرن مطرح می‌کند، این است که برخلاف تفکر غالب جامعه‌شناسانی چون درکیم در طرح دیکوتومی جامعه مکانیکی/ارگانیکی، یا تونیس در گذار از اجتماع به جامعه. رفتار به‌سوی وارونه‌سازی این روندهاست. این پیش‌فرض‌های دوگانه که اوج آن را در دوگانه تونیس می‌توان یافت- مدعی گذار انسان‌ها از *اجتماع به *جامعه هستند و خط سیر منطقی بالا را در نهادین‌سازی اسطوره بنیادین مدرن دنبال می‌کنند. برخلاف این تصورات غالبی، والرشتاین معتقد است ما از جامعه به اجتماع در حرکتیم. او می‌گوید ما تنها در یک جامعه هستیم و آن جامعه، در حال حاضر اجتماع‌های چندگانه و معنادار برای ما بوده است. برخلاف تونیس، او معتقد است که اجتماع در حال زوال نیستند و آن‌ها هیچ‌گاه در زندگی ما پیچیده‌تر، فراگیرتر، سرسخت‌تر و تعیین‌کننده‌تر از امروز نبوده‌اند. از سوی دیگر، او با شک‌آوری در منطق روشن‌گری، پیدایش ضدفرهنگ‌های ضدآلونی را روی دادی واکنشی در مقابل مفهومی نامعقول به نام منطق جهانی و عقلانی می‌داند که در حال ظلم روزافزون به انسان‌هاست. او می‌گوید اگر ما طبق نظر تونیس از اجتماع به جامعه حرکت می‌کردیم، هیچ کدام از ناهنجاری‌های فعلی رخ نمی‌داد و اکنون همه در جهان منطقی روشن‌گری‌ای غرق بودند که نظریه‌پردازان علوم جدید و پیامبران این عرصه، وعده آن را داده بودند. اما در جهان امروز، خطوط طبقاتی و قومیتی بریک دیگر منطبق شده است و پایین‌ترین طبقه‌ها، با پایین‌ترین قشر قومیتی- که هر دو از ابداع‌های نظام سرمایه‌داری مدرن‌اند- هم‌پوشانی دارد و در آخر به نژادپرستی می‌انجامد. در این جهان، اقشار فرودست، در نتیجه پدیده نژادپرستی،

هم در بیرون هم در درون نظام جای می‌گیرند تا موتور محرک تولید و انباشت سرمایه و سرانجام بازتولید نظام سرمایه‌داری باشند.

در چنین جهانی، علوم مدرن به افراد فرودست آموزش می‌دهد که باید تحصیل کنند و مهارت‌ها را یاد بگیرند و از آن مهم‌تر، ارزش‌های زیربنایی جهان سرمایه‌داری را جذب کنند و «خود را بالا بکشند» تا به نقطه مطلوب برسند. البته در این میان، سهم کشورهای توسعه‌یافته هم این خواهد بود که به برادران خود کمک کنند تا آنان به توسعه دست یابند. علوم اجتماعی در این میان، با پیش‌فرض‌های قرن نوزدهمی‌اش نقش مهمی در نهادینه کردن اسطوره تاریخی بنیادین جهان مدرن و اسطوره‌زایی در جهان دارد.

والرشتاین در این میان با خوانش دوباره مارکس و وبرودل و با کمک تبارشناسی علوم انسانی مدرن و به طور خاص علوم اجتماعی و اقتصاد و تاریخ، می‌خواهد از جهان مدرن اسطوره‌زدایی کند. البته فوکونیز به مثابه حلی دیگر به این کار دست زد و آن چنان‌که هابرماس گفته بود لقب «تروریست مدرنیته» را کسب کرد. تبارشناسی علوم مدرن در پیش‌فرض‌های نیچه‌ای و فوکویی و والرشتاینی، به ناچار به تروریست شدن منتهی می‌شود و چیزی انجامید که والرشتاین به آن اسطوره‌زدایی می‌گوید. زیرا تبارشناسی به پیش‌فرض‌های بنیادین و اساسی و همچنین سیر تاریخی پدیده‌های اجتماعی می‌پردازد و سعی می‌کند خوانشی متفلسفانه از روایت مطرح کند.

جهان سرمایه‌داری مدرن و نظام جهانی شکل گرفته بر محور آن، در شکل جدیدش - که از ابتدای قرن شانزدهم و با محوریت اروپا سربرآورده است - به وجود آوردن نظام دانشگاهی خود و علوم مربوط به آن، توانسته است در بازتولید خود منتهی باشد. از این رو، همچنان‌که والرشتاین معتقد است، باید این علوم - و به خصوص علوم اجتماعی - خود را از پیش‌فرض‌های قرن نوزدهمی آن رها کنند و به آن «نیندیشند». ضرورت تجدیدنظر در ستاره‌های نظام دانشگاهی جهان و منسوخ کردن دیپارتمان‌های اقتصاد، جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، جرم‌شناسی، جغرافیا و تاریخ و نیز تشکیل یک دیپارتمان جداگانه به نام «علوم اجتماعی تاریخی»، راه حلی است که والرشتاین پیشنهاد می‌دهد و البته خود می‌داند که این درخواست، فقط اقدامی نمادین است. بی‌شک رهایی از پیش‌فرض‌های قرن نوزدهمی، اقدامی است که باید در سراسر جهان انجام شود؛ اما به نظر می‌رسد در ایران بیش از پیش به این اقدام عملی نیاز است. چه در حوزه فنی و چه در حوزه علوم اجتماعی، گفتمان پیش‌رفت‌گرایانه - که خود بر پایه پیش‌فرض‌های قرن نوزدهمی است - همچنان حرف اول و آخر را می‌زند.

قدرت این پیش فرض ها، در ترکیب آن با وضعیت کشور از لحاظ فنی و تکنیکی- که خود معلول غلبه استبداد و استعمار غیر مستقیم در زمان پهلوی و قبل از آن بوده است- در ایران آن چنان پر قدرت است که علوم انسانی و علوم اجتماعی را نیز حوزه دست اندازی مهندسان و پزشکان کرده است. از این رو، رهایی از این پیش فرض ها در ایران، تلاشی مضاعف و سخت می طلبد. از سویی، عالمان علوم اجتماعی باید خود را از پیش فرض های قرن نوزدهمی برهانند و با تکیه بر داشته های بومی خود و همچنین استفاده از تجربه های دیگران، به سوی یافتن جایگزین های نظری بومی حرکت کنند و از سوی دیگر، مهندسان و پزشکان باید پای خود را از کس علوم انسانی درآورند و اجازه دهند تا آنان خود به حوزه کاری خود اهتمام ورزند.

احمد نادری

بهار ۱۳۹۳

مقدمه نویسنده

چرا نیندیشیدنی؟

من این کتاب را «علوم اجتماعی نیندیشدنی» نامیده‌ام، نه «تجدید نظر در علوم اجتماعی». برای محققان و دانش‌مندان کاملاً طبعاً درست است که درباره مسائل تجدید نظر کنند. هنگامی که شواهد جدید و مهم نظریه‌های قدیمی را مرزهای درست (یا تحلیل می‌برند) و پیش‌بینی‌ها درست از آب درغی‌آید، مجبور می‌شویم در فرضیه‌ها، نظریه‌ها و تجزیه‌ها تجدید نظر کنیم. بر همین اساس، بخش بزرگی از علوم اجتماعی قرن نوزدهم، در قالب فرضیه‌های خاص، پیوسته در حال تجدید نظرند. اما علاوه بر تجدید نظر - که «طبیعی» است - معتقدم ما نیاز داریم با به علوم اجتماعی قرن نوزدهمی «نیندیشیم». زیرا بسیاری از پیش‌فرض‌های آن - که به نظر من؟ راه‌کننده و الزام‌آورند - هنوز طرز فکر ما را به شدت در چنگال خود گرفته‌اند. این پیش‌فرض‌ها - نه زمانی آغازکننده روح پنداشته می‌شدند - امروز مانع فکری اصلی در تحلیل کارآمد جهان اجتماعی‌اند.

اجازه دهید تا از همین ابتدا بسیار واضح صحبت کنم. من در این جا پارادایم - علمی برای کار گروهیمان - در آن چه ترجیح می‌دهم آن را «علوم اجتماعی تاریخی» بنامم - پیش‌فرض‌ها می‌کنم، بلکه تلاش می‌کنم تا چیزی را افشا کنم که به نظر من در دیدگاه‌های غالب، بسیار مشکوک و کوتاه‌فکرانه است. با این وسیله، امیدوارم بتوانم مشوق باشم برای تحقیق در جهت بنا کردن پارادایمی جدید که زمان و تلاش چشم‌گیر بسیاری را می‌طلبد. من این کتاب را بخشی از تلاشی می‌دانم در جهت نابودی بوته‌های این جنگل بسیار انبوه که از نظر سازمانی کاملاً تعریف شده و سد راه دید ما است.

بی‌شک عدهٔ بسیاری با توصیفی که از معرفت‌شناسی علوم اجتماعی قرن نوزدهم مطرح کرده‌ام و با تحلیلی که دربارهٔ تاریخ اجتماعی این معرفت‌شناسی بیان کرده‌ام موافق نیستند. احساس می‌کنم مدافعان معرفت‌شناسی غالب موجود در بیان نظریاتشان نه خود را دست‌کم می‌گیرند نه رودربایستی دارند. همچنین احساس می‌کنم کسانی که معرفت‌شناسی غالب موجود را نقد می‌کنند حتی هنگامی که انتقادهای آن‌ها جدی و وارد است - اغلب کاملاً از چنگال «جهان‌نگرشی که انکارش می‌کنند آزاد نیستند. احساس می‌کنم خود من هم از این پس روی برکنار نیستم. این مسئله فقط به تأیید دیدگاه‌های من دربارهٔ این که فرضیه‌های روش‌شناختی ما را به شدت در اسارت خود گرفته‌اند و به همین دلیل نیندیشیدن به آن‌ها بسیار بی‌اقت است.

من این «آه‌ها» را به شش مضمون تقسیم کرده‌ام. نخستین مضمون به تاریخ اجتماعی معرفت‌شناسی مربوط می‌پردازد. در تلاشم تا ابداع علوم اجتماعی تاریخی را در جایگاه یک طبقه‌بندی فکری در بارچوب توسعهٔ تاریخی نظام جهانی مدرن جست‌وجو کنم. نه تنها می‌خواهم توضیح دهم که چرا علوم اجتماعی تاریخی در قرن نوزدهم - و فقط در قرن نوزدهم - به عنوان شیوه‌ای از دانش نهادینه شده است، بلکه می‌خواهم توضیح دهم که چرا این معرفت‌شناسی خاص پیرامون مبرمی متراکم شده که به نظر من تناقض اشتباه قانون‌نگر-فردنگر است. پس از آن توضیح خواهم داد که چرا فقط در بیست سال گذشته این معرفت‌شناسی موضوع نقد قرار گرفته و ما را دچار معضلات فکری بوجود کرده است.

پس از بحث دربارهٔ بافت تاریخی، توجهم را به «معی معطوف می‌کنم که به نظرم مفهومی کلیدی و البته سؤال‌برانگیزترین مفهوم در علوم اجتماعی در قرن نوزدهم است: توسعه. به‌یقین کلمهٔ توسعه پس از سال ۱۹۴۵ و نخست در حوزهٔ حاشیه‌ای توسعه‌های جاری در «جهان سوم» یا در منطقه‌های اقتصادی پیرامونی در اقتصاد جهانی به رمایه‌داری رایج شد. با وجود این، معتقدم ایدهٔ توسعه فقط آواتاری از «انقلاب صنعتی» است و نه تنها محور اکثر تاریخ‌نویسی‌ها بلکه محور همهٔ انواع تحلیل‌های قانون‌نگر بوده است. در این جا با ایده‌ای سروکار داریم که به شدت تأثیرگذار و بسیار گمراه‌کننده است (دقیقاً به این دلیل که در صحت نسبی خود

۱. Nomothetic Idiographic: اصلاحاتی که فیلسوف کانتی ویلهلم ویندلیند برای توصیف دو رویکرد متمایز نسبت به معرفت به کار گرفت. هرکدام از این دو اصطلاح نمایان‌گر یک گرایش فکری و شاخهٔ دانشگاهی متفاوت است. گرایش قانون‌نگر مبتنی است بر آن چه کانت «گرایش به تعمیم» می‌خواند و مثال نوعی آن علوم طبیعی است. قانون‌نگری اشاره به گرایش برای استخراج قوانینی دارد که بتوانند به طور کلی پدیده‌ها را توصیف کنند. گرایش فردنگر مبتنی است بر آن چه کانت «گرایش به تخصیص» می‌خواند و مثال نوعی آن علوم انسانی است. فردنگری اشاره به تلاش برای درک معنای پدیده‌های مفید، منحصر به فرد و اغلب ذهنی دارد زیرا استعاره.

به طور بسیار متقاعدکننده‌ای بدیهی به نظر می‌رسد). در نتیجه، انتظارات اشتباهی (هم از نظر فکری هم از نظر سیاسی) به وجود آورده است. با وجود این، عده بسیار کمی هستند که واقعاً آمادگی نیندیشیدن به این مفهوم اساسی را داشته باشند.

TimeSpace

پس از آن، از توسعه - که اگرچه به عنوان یک مفهوم گمراه‌کننده است، اما دست‌کم بسیار بر سر آن بحث شده است - به زمان و فضا یا مفهومی که آن را «زمان-فضا» می‌نامم تغییر جهت می‌دهم. یکی از دستاوردهای چشم‌گیر معرفت‌شناسی غالب در علوم اجتماعی عبارت است از حذف زمان-فضا از تحلیل. این به آن معنا نیست که هیچ‌گاه درباره جغرافیا و وقایع‌نگاری حرفی نزده‌اند؛ البته، درباره آن‌ها به طور گسترده صحبت شده است، اما این دو مفهوم از نظریه‌ی یکی ثابت و بنیادین، متغیرهای بیرونی [پدیده‌ها] در نظر گرفته شده‌اند، در حالی که باید آن‌ها را مخلوقات سیال اجتماعی و متغیرهایی به شمار بیاوریم که نه تنها جزو درونی [پدیده‌ها] هستند، بلکه در درک ساختار اجتماعی - گذارهای تاریخی نقشی حیاتی دارند. حتی امروزه، به ندرت به زمان-فضاهای متعدد توجه می‌کنیم که به آن‌ها برمی‌خوریم و بنابراین، به ندرت به این مسئله می‌پردازیم که از کدام یک، از آن‌ها، کشف واقعیات اجتماعی خود استفاده می‌کنیم یا باید استفاده کنیم.

ابتدا تلاش می‌کنم محدودیت‌های مفهوم زمان را که در پارادایم‌های قرن نوزدهم نقش مهمی دارند و نیز فقدان زمان-فضا را در توسعه - که باید مفهومی کلیدی در آن باشد - نشان دهم (این دوارتباطی منطقی و نزدیک با هم دارند). پس از آن، خود را معطوف به دو متفکر بزرگ می‌کنم که می‌توانند در آزادسازی ما از محدودیت‌های علوم اجتماعی قرن نوزدهم مفید باشند: مارکس و برودل.^۱

البته کارل مارکس خود شخصیتی برجسته در علوم اجتماعی قرن نوزدهم است. او را آخرین اقتصاددان کلاسیک نامیده‌اند، البته به عقیده من با کمی لطف. او در سن بسیار بزرگی از پیش فرض‌های معرفت‌شناسی جهان فکری اروپا در عصر خود شریک است. هناسمی که انگلس گفت تفکرات مارکس ریشه در اندیشه هگل، سن سیمون و اقتصاددانان کلاسیک بریتانیا دارد، به قدر کفایت به این نکته اقرار کرد. با وجود این، مارکس ادعا می‌کرد که درگیر «نقدی بر اقتصاد سیاسی» است؛ البته ادعای او بدون پایه و اساسی جدی هم نیست.

۱. Fernand Braudel (۱۹۸۵-۱۹۰۲)، مورخ فرانسوی و مؤسس مکتب آنال در تاریخ‌نگاری، عمده‌ترین تأثیر برودل تأکیدش بر نقش عوامل بلندمدت اجتماعی اقتصادی در تکیه و نگارش تاریخ است. همچنین برودل را می‌توان یکی از پیش‌نشان نظریه نظام‌های جهانی دانست. کتاب‌های یوریای سرمایه‌داری و سرمایه‌داری و حیات مادی از وی به فارسی برگردانده شده است (ویراستار).

مارکس در عصر خود متفکری بود که تلاش کرد از محدودیت‌های زمانش عبور کند. در این جا قصد ندارم به ارزیابی میزان موفقیت یا ناکامی مارکس در این زمینه بپردازم، بلکه من شاهد این هستم که نظریه‌های مارکس بیش‌تر در قالب نسخه‌ای که به دست احزاب مارکسیست جمع‌آوری شد وارد گفتمان رایج ما شده است. همچنین می‌بینم که این نسخه به جای این که نقد اقتصاد سیاسی را ترغیب کند، کاملاً در معرفت‌شناسی غالب مشارکت دارد. در این جا به بازبینی یک مارکس دیگر خواهم پرداخت که در برابر چشم‌اندازهای غالب در علوم اجتماعی قرن نوزدهم مقاومت کرد.

من معتقدم بازخوانی فرزند برودل نیز می‌تواند مفید باشد. برودل شخصیتی متفاوت از مارکس بود. او آگاهانه «نظریه پرداز» یا «روش‌شناس» نبود. او تاریخ‌دانی درگیر تحقیقات بایگانی بود و امید داشت با براساس این تحقیقات* «شناختی تاریخی» ایجاد کند. او به ندرت درباره مسائل معرفت‌شناسی به طور مستقیم صحبت می‌کرد اما بی‌شک غریضی داشت که در واقع او را به سوی شک‌آوری و حقایق تاریخی‌نویسی و در نتیجه نمایش راه‌های جدید (گاهی اوقات آشکار و گاهی پنهان) برای عبور از سرزمین‌های قدیمی کشاند. من اندیشه او را بازبینی کرده‌ام تا ببینم چقدر به نیندیشیدن به علوم اجتماعی ترن نوزدهم و نیز به طور مشخص، درک سرمایه‌داری در بلندمدت^۱ که براساس فرض توسعه و فغان^۲ بنا شده - فضا قرار ندارد. به ما کمک می‌کند.

سراجم به تحلیل نظام جهانی به عنوان چشم‌انداز معاصر برای [تحلیل] جهان اجتماعی می‌پردازم؛ چشم‌اندازی که مطالعه تغییرات اجتماعی بلندمدت و بزرگ‌مقیاس را با اهمیت ساخته است. تحلیل نظام جهانی در تلاش برای فهم اجتماعی قرن نوزدهم است. اما این نقد ناکامل و ناتمام است و هنوز نتوانسته است راهی برای برتری بر پایداری‌ترین (و گمراه‌کننده‌ترین) میراث علوم اجتماعی قرن نوزدهم - یعنی تقسیم‌بندی اجتماعی به سه حوزه منطق و نیز «سطح» اقتصادی، سیاسی و اجتماعی - فرهنگی - پیدایش این ساختار سه‌گانه همچون دست‌اندازی مستحکم در وسط جاده قرار گرفته و مانع پیش‌رفت فزاینده‌تری ما شده است. عده زیادی آن را قانع‌کننده نمی‌دانند، اما به نظر من هیچ‌کس تاکنون راهی برای خلاصی از این زبان و کاربردهای مختلف آن پیدا نکرده است که برخی از آن‌ها صحیح، اما بیش‌ترشان احتمالاً نادرست‌اند.

۱. longue durée / long term: اصطلاحی است که تاریخ‌نگاران مکتب آنال برای اشاره به روی‌کردشان در مطالعه تاریخ استفاده می‌کنند. روی‌کردی که دربردارنده اولویت دادن به ساختارهای تاریخی بلندمدت، کم‌وبیش ثابت و با تغییرات آهسته تدریجی برای تحلیل پدیده‌ها است (ویراستار).

شاید جهان باید بسیار پیش از این که محققان بتوانند به نظریه پردازی مفیدتر درباره آن بپردازند تغییر کند، اما من معتقدم پیش از هر چیز، این مسئله پیچیده و بغرنج باید فکر ما را به خود مشغول کند که اگر در کار ایجاد علوم اجتماعی تاریخی جدیدی هستیم، آن چه ضرورت دارد، غلبه بر این تناقض و آشکارسازی این راز و آزادی فکرمان از این استعاره است.